ایثار و مقاومت
ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۸۱

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون جواد اکبری

جواد و ۳ خواهر شهیدش در بهشت منتظر مادر هستند

صغری خیل فرهنگ

شهید مدافع حرم جواد اکبری برادر شهیدان معصومه ۱۰ ساله، سکینه دو ساله و مریم پنج ساله بود که در بمباران ۸ فروردین ماه ۱۳۶۷ به شهادت رسیدند. جواد هم در آن حادثه مجروح شد. کسی چه می‌دانست جوادی که از آن اتفاق جان سالم به در برده بود، آنقدر در این جهان زندگی کند که مدافع حریم اهل بیت شود و در راه دفاع از اسلام ناب محمدی به شهادت برسد. شهید جواد اکبری در ۷ تیرماه سال ۱۳۶۰ در قم به دنیا آمد و در ۱۵ آبان سال ۱۳۹۶ در حلب سوریه به شهادت رسید. این نوشتار ماحصل گفت‌وگوی «جوان» با زهرا ناصری، همسر شهید است که پیش‌رو دارید.

گویا شهید اکبری سه خواهرشان را در دفاع مقدس از دست داده بودند، ماجرای شهادت آنها چه بود؟

هشتم فروردین سال ۱۳۶۷ بود. زن دایی آقا جواد مهمان خانه مادر ایشان بودند که حمله هوایی اتفاق می‌افتد. مادر آقا جواد از منزل خارج شده بودند که بعثی‌ها بمباران را آغاز می‌کنند. تنها لحظاتی صدای هواپیماهای جنگنده و بمباران و صدای جیغ و فریاد اتفاق می‌افتد. مادر که به خانه باز می‌گردد می‌بیند خانه با خاک یکسان شده و خبری از بچه‌ها نیست. همانجا دست به دعا بر می‌دارد که خدایا حداقل یکی از آنها را برایم نگه دار. چشمش به جواد می‌افتد که روی پله‌های زیر زمین زخمی افتاده است. خدا جواد را به مادر شوهرم می‌بخشد، اما دخترهایش معصومه ۱۰ ساله، مریم پنج ساله و سکینه دو ساله به شهادت رسیده بودند. همین طور زن دایی آقا جواد و فرزندانش همه با هم شهید شده بودند. دیدن این لحظات برای مادر ایشان سخت بود. من فکر می‌کنم که خدا جواد را نگه داشت تا در راه عقیله بنی هاشم شهادت را نصیبش کند. پیکر شهدای خانه اکبری را در گلزار شهدای قم به خاک سپردیم. شهدای مدافع حرم در نزدیکی آنها دفن شده‌اند. بعد از شهادت دخترها، مادر آقا جواد خیلی به ایشان وابسته شد. همیشه می‌گفت اگر اتفاقی برای تو بیفتد من چه کنم؟ جواد می‌گفت من و خواهرهایم می‌آییم و تو را با خودمان به بهشت می‌بریم. به نظر من الان آنها در بهشت منتظر مادرشان هستند.

شغل همسرتان چه بود؟

همسرم تا سال سوم دانشگاه رشته نقشه‌کشی صنعتی درس خوانده بود و در کنار پدرش گچکاری می‌کرد. پدر ایشان در گچکاری خیلی تبحر داشت و در فرصت خیلی کوتاهی هم جواد یک گچکار ماهر شد. من و مادر ایشان در یک خانه زندگی می‌کردیم. جواد علاقه زیادی به پدر شدن داشت و به لطف خدا اولین فرزندمان محمدصادق در ۷ بهمن ماه سال ۱۳۸۷ و فرزند دوم‌مان محمد سینا در ۳ مهرماه سال ۱۳۹۲ متولد شدند.

چطور شد به جمع مدافعان حرم پیوست؟

زمانی که جنگ سوریه شروع شد، گاهی اوقات در خانه حرفش به میان می‌آمد تا اینکه سال ۱۳۹۲ برادرشان به سوریه رفتند. وقتی برادرشان بعد از مجروحیت به مرخصی آمدند از اوضاع آنجا تعریف کردند. با ما درباره وضعیت مردم سوریه حرف زدند. درباره زن‌ها و بچه‌ها که پناه می‌بردند به رزمنده‌ها و کمک می‌خواستند و چیزی برای خوردن نداشتند. از حرم حضرت زینب(س) و از مظلومیت شان می‌گفتند. از صحن و سرای شان که خیلی غریب است و ما تحت تأثیر قرار گرفتیم. خصوصاً آقا جواد. از آن به بعد بود که حرف جبهه مقاومت و جهاد در خانه ما مطرح شد. از طرفی دوستان همسرم هم به سوریه رفته بودند. یکی از اولین شهدای قم از دوستان آقا جواد بود که بی‌سر برگشت. جواد خیلی به هم ریخت و تصمیم گرفت برود.

شما چه کردید؟

من مدام مخالفت می‌کردم. جواد را خیلی دوست داشتم. واقعاً نمی‌توانستم دوری‌اش را تحمل کنم. من حتی نمی‌گذاشتم بیرون از قم سر کار برود. گذشت تا سال ۹۳ شد. جواد دو سال پشت سر هم اربعین پیاده به مشهد می‌رفت. مرتبه اول نیتش بچه بود که خدا محمدسینا را به ما داد. مرتبه دوم که رفت به من گفت زهرا نیت کردم ان شاءالله که خدا و امام رضا(ع) حاجتم را بدهند. سال ۹۳ که می‌خواست برای ثبت نام پیاده‌روی اربعین به سمت مشهد برود خوابی دید. ایشان خانومی را در خواب دیده بود که به جواد گفت امسال شما نباید به مشهد بروید، امسال شما باید به زیارت حضرت زینب(س) بروید. خودش به مشهد نرفت، اما من و مادرش را به کربلا فرستاد. می‌گفت من بعد از شما به سوریه می‌روم. من دعوت شدم باید بروم. من و مادرش باور نکردیم. جواد آن خواب را برایم تعریف کرد و گفت حتماً به سوریه می‌روم ولی باز من باورم نمی‌شد. ما را راهی کربلا کرد. در مسیر کربلا به من پیامک زد که وقتی رسیدی کربلا برایم دعا کن. از آقا ابوالفضل(ع) بخواه که حاجت جواد را بدهد. من هم وقتی اولین نگاهم به ضریح امام حسین (ع) افتاد، جواد را دعا کردم. گفتم آقا جوادم هر چه می‌خواهد، به ایشان بده. بعد از آقا ابوالفضل(ع) حاجتش را خواستم. جواد علاقه خاصی به حضرت ابوالفضل(ع) داشت. وقتی از کربلا برگشتیم سه روز بعد جواد به سوریه رفت. شب یلدای ۹۳ در کنار ما بود. صبح به محمدصادق که بیدار بود گفت من می‌روم مادرت را بیدار نکن.

پس یعنی شما متوجه رفتنشان نشده بودید؟

خیر. محمدصادق به من چیزی نگفت. آن روز فکر می‌کردم همسرم مثل هر روز سر کار رفته است. کارهایم را کردم. برای شام قرمه سبزی که دوست داشت درست کردم. هر چه منتظر نشستم نیامد. تلفنش از دسترس خارج شده بود. برادر بزرگم شک کرده بود. به خانه ما آمد. همان لحظه صدای در آمد. رفتم در را باز کردم. جاری من پشت در بود. تعجب کردم. چون هیچ وقت به یکباره نمی‌آمد. خلاصه گفت زهرا فهمیدی جواد به سوریه رفته است. به برادرش سپرده بود مواظب بچه‌ها باشد. هیچ وقت آن حالی را که آن لحظه داشتم یادم نمی‌رود. خیلی سخت بود. مدام گریه می‌کردم. تو حال خودم نبودم.

بعد از رفتن با شما تماس نداشتند؟

۲۲ روز در پادگان بود. در این مدت حتی یک تماس هم نداشت. من به این طرف و آن طرف زنگ می‌زدم و سراغش را می‌گرفتم، اما خبری نشد. بعد از ۲۲ روز هنگام پروازشان یک تماس با یک شماره ناشناس گرفت. تا گفت سلام، من زدم زیر گریه. گفتم سلام چرا رفتی؟ چرا رفتی؟ گفت عزیزم آرام باش. گریه کردم. گفتم جواد چرا؟ گفت من باید بروم تحمل کن. قول می‌دهم زود برگردم. من هم باور کردم زود برمی‌گردد. نمی‌دانستم که این تازه شروعش است. پس از اینکه به سوریه رسید تماس گرفت. گفتم چه زمانی برمی‌گردی؟ گفت می‌آیم می‌آیم. من هر روز کارم شده بود گریه. محمدصادقم که خیلی به پدرش وابسته بود گریه و دلتنگی می‌کرد. این دوری تقریباً سه ماه طول کشید.

> شب عاشورا تماس گرفت و گفت زهرا برایم دعا کن. چند روز بعد زنگ زد و گفت زهرا می‌خواهم چیزی بگویم. ما چند روز است که در محاصره هستیم. امشب حمله داریم می‌خواهیم برویم خط را بشکنیم. زنگ زدم وصیت کنم. حلالم کن. من زدم زیر گریه و گفتم نه نمی‌خواهم وصیت کنی. باید سالم برگردی. جواد گفت ان شاءالله... تو دعا کن

باز هم به سوریه اعزام شدند؟

بله، من توانستم پنج ماه او را نگه دارم تا اینکه دوباره راهی شد. ۲۴ شهریور سال ۱۳۹۴ بود. در این مدت چند بار عزم رفتن کرد اما من اجازه ندادم. جواد خیلی فرق کرده بود. حالات عرفانی پیدا کرده بود. جواد سابق نبود. به او می‌گفتم آقا جواد مثل غریبه‌ها شدی؟ می‌خندید. به دوستانش که سوریه بودند زنگ می‌زد. احوالشان را می‌پرسید. بی‌قرار بود. همان زمان تلویزیون مستند شهدای مدافع حرم مهدی صابری و چند شهید دیگر را نشان می‌داد. رزمنده‌ای بود که نمی‌دانم الان هست یا شهید شده‌است مدافع حرم بود. ایشان می‌گفت از ما می‌پرسند چرا به سوریه می‌روید؟ من نمی‌توانم تحمل کنم که دوباره به خانم زینب(س) بی‌احترامی شود. فردای قیامت جواب مادرم زهرا را چه بدهم اگر گفتند چرا برای کمک به دخترم نرفتید؟ شرمنده می‌شوم... وقتی همسرم اینها را شنید اشک در چشمانش جمع شد. دلش دوباره پر کشید. مدام می‌گفت من می‌روم و باید بروم. رو به من می‌گفت باید آنجا باشی تا درک کنی چه می‌گویم. خانم خیلی غریب است. با حرف‌هایی که می‌زد من هم راضی شدم. هر چند از ته دل نبود، اما به هر حال راضی شدم که دوباره برود.

و این بار که رفتند به شهادت رسیدند؟

اعزام دومشان ۸۰ روز طول کشید. یک ماه در توپخانه دمشق بود. هر روز تماس داشتیم، اما بعد از آن خط و تماس‌ها کمتر و کمتر می‌شد. یک بار جواد عکسی فرستاد که روی تانک نشسته بود. چهره‌اش طوری به نظرم آمد که تا حالا آنطور او را ندیده بودم. در دلم گفتم چرا جواد اینگونه شده است؟ جواد واقعاً شبیه شهدا شده بود. این دلهره‌ام را بیشتر و بیشتر کرد.

شب عاشورا تماس گرفت و گفت زهرا برایم دعا کن. چند روز بعد زنگ زد و گفت زهرا می‌خواهم چیزی بگویم. ما چند روز است که در محاصره هستیم. امشب حمله داریم می‌خواهیم برویم خط را بشکنیم. زنگ زدم وصیت کنم. حلالم کن. من زدم زیر گریه و گفتم نه نمی‌خواهم وصیت کنی. باید سالم برگردی. جواد گفت ان شاءالله... تو دعا کن. کمی با بچه‌ها صحبت کرد و بعد خداحافظی کرد. وقتی مادر شوهرم متوجه شد خیلی بی‌تابی کرد. چون هم جواد و هم پسر دیگرشان در این عملیات بودند. ما تا صبح کارمان گریه بود و نماز و دعا. چند روز در بی‌خبری گذشت. من و مادرشوهرم هر روز زنگ می‌زدیم تا بتوانیم از همسرم و برادرش خبری بگیریم. در نهایت موفق شدیم تماس بگیریم. همسرم آن روز حالش خوب بود و به محمدصادق پسرمان سفارش کرد خوب درس‌هایش را بخواند. آخرین مکالمه ما همین بود. چند باری هم در پیام‌هایش گفت خواب شهادتم را دیده‌ام. من هم گفتم نمی‌گذارم تنهایی بروی.

نحوه شهادتشان چگونه بود؟

برادرشوهرم که آنجا بودند تعریف کردند که آقا جواد شب قبل از شهادت در آن سرمای هوا آب را گرم و غسل شهادت می‌کند. برادرش به جواد می‌گوید در این سرما چکار می‌کنی؟ شهید هم می‌گوید عملیات داریم شاید من هم شهید شوم! آن شب برادرش را نصیحت می‌کند و از دلتنگی‌هایش می‌گوید. اینکه دلش برای من و بچه‌ها تنگ شده و اشک می‌ریزد. بعد از برادرش می‌خواهد که احترام پدر و مادرشان را داشته باشد. آن شب جواد تا صبح نخوابیده بود. همرزمانش را برای نماز صبح بیدار می‌کند. بعد از نماز به عملیات می‌رود و خمپاره‌ای جلوی پای جواد اصابت می‌کند، اما چیزی نمی‌شود، جواد می‌گوید عمر که به دنیا باشد همین است. همان زمان بیسیم می‌زنند که گروهی از گردان سیدمحمد محاصره و زخمی شده و درخواست کمک کرده‌اند.

فرمانده گروهان همسرم از بچه‌ها می‌پرسد کسی داوطلب می‌شود برای کمک برود؟ جواد با یکی دونفر دیگر می‌روند. ابتدا با تانک نفربر می‌روند و پنج نفر را به عقب می‌آورند و در مرحله دوم هشت نفر از بچه‌ها را به عقب برمی‌گردانند. برادرشان می‌گوید جواد شما دینت را ادا کردی اجازه بده بقیه بروند. خلاصه با برادرشان به سنگر می‌روند، اما جواد دوباره برای کمک به همرزمانش می‌رود اما تا در تانک را باز می‌کند، دشمن ایشان را مورد هدف قرار می‌دهد و تیری به دستش می‌خورد که از پوست آویزان می‌شود. بعد گلوله‌های دیگری به پا و صورتش می‌خورد که نیمی از صورتش از بین می‌رود. جواد ۹ زخمی و پنج شهید را به عقب منتقل کرده بود. خودش هم روز جمعه اول ماه صفر ۱۳۹۴ در ساعت ۱۲ و ۳۰ دقیقه شهید می‌شود.

سه خواهر شهید اکبری در دفاع مقدس بر اثر بمباران به شهادت رسیدند

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۸۷

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون حسین یاوری

دختر معلولم بیشتر از هرکس دلتنگ برادرش است

فاطمه بیضائی

شهید ۱۹ساله حسین یاوری هم از همان دهه هفتادی‌های جبهه مقاومت اسلامی است. شهیدی که هرچند چهره و ظاهری امروزی داشت، اما مثل رزمندگان دفاع مقدس کمر همت برای گسترش اسلام ناب محمدی بست و در همین جبهه نیز به شهادت رسید. حسین از شهدای آزادسازی بوکمال سوریه است. همان شهری که بعد از آزادی‌اش، پیام سردار سلیمانی مبنی بر نابودی کامل داعش اعلام شد. این نوشتار حاصل گفت‌وگوی «جوان» با علی جان یاوری پدر این شهید مدافع حرم است که رابطه عمیقی با خواهر پنج ساله معلولش داشت.

کارگر روزمزد

خرداد سال ۱۳۸۹ برای کار به ایران مهاجرت کردیم. هفت فرزند دارم. سه دختر و چهار پسر که یکی از فرزندانم به نام حسین یاوری شهید مدافع حرم شد. حسین ۲۸ آبان ماه ۱۳۹۶ به شهادت رسید. هنگام شهادت فقط ۱۹ سال داشت. من و پسرم هر دو کارگر بودیم. حسین در افغانستان پیش پدربزرگش بود. بعد که به ایران آمد او هم کارگری کرد. کارگر روزمزد بود، اما به یکباره تصمیم گرفت که برود و مدافع حرم شود.

دفاع از حرم

یک‌روز پیش ما آمد و گفت می‌خواهم به سوریه بروم و مدافع حرم شوم. گفتم نه نرو من طاقت ندارم، اما اصرار کرد. وقتی مخالفت من و مادرش را دید، گفت: می‌خواهم شهید شوم. گفتم ما تحملش را نداریم. مادرت بیمار و خواهر پنج سالهات هم فلج است. من دست تنهایم. گفت من از جوانان بنی هاشم بالاتر هستم که تاب نبودن و شهادتم را ندارید؟ وقتی این را گفت من و مادرش سکوت کردیم. گفتم حرفی زدی که من دیگر نمی‌توانم با آن مخالفت کنم. ما شیعیان به خاندان اهل بیت ارادت ویژه‌ای داریم و روا نیست آنچه آنها انجام دادند را برای خودمان روا ندانیم.

برایم دعا کنید

حسین خیلی خوب بود. از زمانی هم که به جبهه رفت بهتر هم شد. مدام از من و مادرش می‌خواست برایش دعا کنیم. یک بار از سوریه زنگ زد و گفت برایم دعا کنید. ما هم گفتیم خدا پشت و پناهت باشد. نمی‌دانستیم از ما می‌خواهد تا آمین گوی دعای شهادتش باشیم. ما هم دعا می‌کردیم حاجت روا شود.

۶ بار اعزام

پسرم پنج،شش بار اعزام شد. بار اول، تیر ماه سال ۱۳۹۵ بود. سه ماه در سوریه بود بعد به مرخصی آمد. در اعزام‌های بعد هم دو ماه می‌ماند و بعد مرخصی می‌آمد و مجدد راهی می‌شد. مرتبه آخر از او بی‌خبر بودیم که بعد از یک ماه بی‌خبری با ما تماس گرفتند و گفتند حسین مجروح شده است. کم کم خبر شهادتش را به ما دادند.

خاطرات جبهه

حسین وقتی به مرخصی می‌آمد برایمان از جبهه مقاومت اسلامی می‌گفت. یک بار هم خاطره‌ای تعریف کرد و گفت پشت تیربار بودم که خمپاره زدند و من میان انبوهی از خاک و آوار مدفون شدم. بچه‌ها متوجه من نشدند و رفتند. خودم تلاش کردم و از زیر خاک بیرون آمدم. من که این حکایت را شنیدم به حسین گفتم با این وجود دوباره می‌خواهی بروی؟ گفت من مسلمانم و به عشق بی‌بی(س) می‌روم. اگر قسمت من شهادت باشد و بی‌بی زینب قبول کند شهید می‌شوم و اگر قرار نباشد اتفاقی برای من بیفتد، سالم برمی‌گردم.

خواهری که داغدار برادر است

از نحوه شهادتش اطلاع دقیقی ندارم، اما آنطور که دوستانش برای ما تعریف کردند گویی برای شناسایی و عقب آوردن پیکر شهدا رفته بودند که موفق می‌شود پیکر شش شهید را به عقب برگرداند و بعد هم در اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت می‌رسد. از خدا می‌خواهم کسی مرگ جوان نبیند. خیلی سخت است برای مادر و خواهر بیمارش. این روزها خیلی سخت می‌گذرد. حسین نسبت به خواهر فلجش همچون پدری مهربان بود و خیلی دوستش داشت. این روزها دخترم نبودن‌های برادرش را خیلی حس می‌کند. اگر چه پنج سال بیشتر ندارد اما به او سخت می‌گذرد. حسین برایش هدیه می‌خرید و دلش را شاد می‌کرد و همیشه لباسی که به حرم بی‌بی زینب(س) و حضرت رقیه متبرک کرده بود می‌آورد تا شفای خواهرش را بگیرد. سه هفته‌ای است که از تدفینش در گلزار شهدای بی‌بی سکینه(س) صفا دشت کرج گذشته و برایش مراسم می‌گیریم. بارها و بارها مادرش خوابش را دیده که به خانه می‌آید و سر می‌زند و می‌رود. همین جا می‌خواهم که مسئولان به من کمک کنند تا دخترم را تحت درمان قرار دهم تا ان‌شاءالله سلامتی‌اش حاصل شود.

جدول

از راست به چپ

■ ۱- حق‌العمل کار- برخوردار ■ ۲- بدون شغل- شهری در غرب گیلان ■ ۳- جفت ماده- همسایه تبریز- افضل- خدای ژرمن ■ ۴- دام صید ماهی- صدمتر مربع- رمان سیده زهرا حسینی- سنگسار کردن ■ ۵- قلب قرآن- بهشت شداد- تیمی در فوتبال ایتالیا ■ ۶- نوعی چرم- به پایان رساندن- نوعی طلاق ■ ۷- پیالهٔ شراب- کرم کدو- معیار اندازه‌گیری قدرت و توان ماشین‌های سانتریفیوژ- صدا و آواز ■ ۸- آبراه- گمشده یعقوب ■ ۹- ... کسا که به روز تو آرزومند است- آش- دره معروفی در لبنان- راه زیرزمینی ■ ۱۰- موش خرما- ژست بازیگر- عنصر فلزی جامد، نقره‌ای‌رنگ و بسیار سخت که در ساخت برخی آلیاژها و آب‌کاری فلزات به کار می‌رود ■ ۱۱- شهرستان- پسر عرب- شادمان ■ ۱۲- قوت لایموت- چهره- علامت مفعول- صدای مهیب ■ ۱۳- بدی- تیم فوتبالی در اسپانیا- کشور کاسه شکر- کارگاه بافندگی ■ ۱۴- ناپیدا- جویدنی تمام‌نشدنی ■ ۱۵- تشکیل لخته خون در عروق- فیلم زنده‌یاد علی حاتمی

از بالا به پایین

■ ۱- اتاقک دربسته فلزی برای حمل اجناس- ورم ریه ■ ۲- دشمن ضوابط- بزرگ و مهتر ■ ۳- سیب گاززده- پیامبر- سهل- جدید ■ ۴- جاسوسخانه امریکا- سرسلسله اعداد- او- آن سوی سقف ■ ۵- برابر- سبزی نقلی- از واجبات نماز ■ ۶- وسیله کمک حرکتی بیماران- تمام آیات این سوره یک‌جا بر پیامبر(ص) نازل شده است- نام قدیم مشکین‌شهر ■ ۷- سرکش و یاغی- آینده- حرف انتخاب- رنگ طبیعت ■ ۸- میوه بم- کوسه ■ ۹- سلاح انفجاری- بنده و شما- آخرین حالت در نزد زاهدان- طرح ناموفق آموزشی ■ ۱۰- محل ذخیره اطلاعات کامپیوتر- وسیله نظافت دندان- امتلای معده ■ ۱۱- شاخه تازه درخت- توانایی مالی- ریخت و پاش پول در عروسی ■ ۱۲- سگ بیمار- تیر پیکاندار- ویتامین جدولی- روی کردن بخت و اقبال ■ ۱۳- سنگ بتونه- شرط‌بندی- محافظ پلکان- نگهبان گله ■ ۱۴- فنی در قرائت قرآن- پارچه بریده شده به اندازه دوخت لباس ■ ۱۵- دلباخته اتللو- رده‌ای از هواپیماهای نظامی

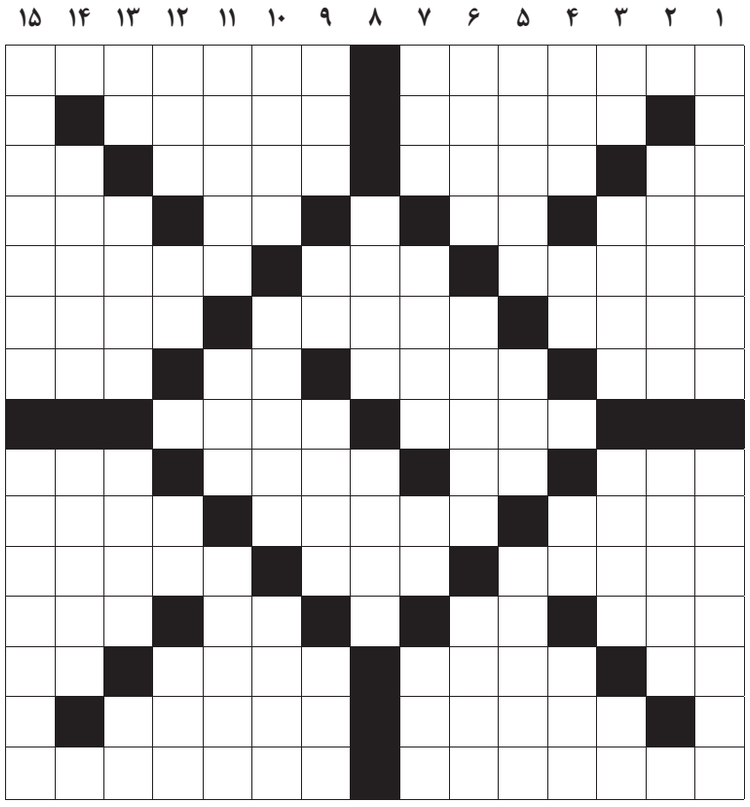

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹	۸			۲				
						۳		۷
				۵			۲	۶
			۱			۲	۶	
۵	۲		۳					
	۳		۸			۵		
						۷	۵	۹
		۶			۷			

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۲۸۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ل	ا	خ	و	ن	و	ا	ل	ا	خ	و	ن	■	س
۲	ی	■	ک	ب	ک	■	م	و	ا	ل	ا	ت	■	م	ی
۳	س	ن	■	ز	ی	ر	■	■	چ	و	ا	ن	■	ن	ا
۴	ت	و	ن	■	ل	ا	ش	■	■	ا	م	■	ک	ا	ه
۵	س	ا	ق	ه	■	م	و	م	ن	■	■	ا	ی	و	چ
۶	ن	■	ش	و	ک	■	ر	ی	■	ک	ل	ا	ه	■	ا
۷	چ	ک	■	س	ا	ق	■	■	ا	ی	ن	ت	■	ن	ل
۸	■	ل	ق	■	ف	م	ی	ن	ی	س	م	■	ک	م	■
۹	م	ت	■	ا	ی	ر	ا	د	■	ل	ا	ر	■	د	ا
۱۰	ی	■	م	ر	ی	ی	■	■	ا	و	■	س	و	ش	ن
۱۱	ر	ن	د	ا	ن	■	ن	ر	س	ی	■	ا	ر	ی	س
۱۲	ا	س	و	د	■	ک	ا	■	ع	م	ر	■	ر	ی	و
۱۳	خ	و	ز	■	ا	ر	ن	ب	■	ن	س	ا	■	ل	ل
۱۴	و	ز	■	م	ا	ن	د	ل	ا	■	و	ه	ب	■	ی
۱۵	ر	■	ه	ز	ا	ر	و	ع	د	ه	خ	و	ب	ا	ن